

یادداشت بر یک مجموعه از آزاده حسینی:

من منتقد بمعنای تاریخ هنری آن نیستم. چون تاریخ هنر را نه تاریخی مستقل، که بخشی پیوسته از پروسه رشد اجتماعی، سیاسی، تاریخی و روند «شدن روح های متمدن» در جامعه می بینم.

درغیراینصورت درون چرخه ای فرومی اف تیم که خودش خودش را به توان برداشت های متنوع چنان تکثیر می کند که صورت مسئله که «فهم بهتر از یک اثر هنری در نسبت آن با ما» است دچار چانه زنی میان ایسم ها یا مرگ یک ایسم بنام ایسم دیگر و ارجاع به چرخه معیوب «من نبودم دستم بود، تقصیر آستینم بود» می شود! فرق رویکردی که از آن دفاع میکنم با رویکرد معمول نقد هنری که در مجلات و نشریات هنری رایج است و اغلب به عیب جویی یا به تعریف بی پشتوانه، یا فرافکنی نظرات شخصی بر اثر هنری منجر می شود در این است که نقد واقعی از «شکاف میان جایگاه و موقعیت ذهنی منتقد با اثر هنری» است که شکل میگیرد، چون اثر هنری و منتقد مقولاتی در خلأ نیستند، با همه ویژگی کلی که راحت به بیان در نمی آید آنها درون ساحت محدودیت یک انسان، یک زمان تاریخی و چند گفتمان اجتماعی ساخته و پرداخته می شوند.

والتر بنیامین بهترین تعریف نقد را ارایه داده است، می گوید: «نقد یعنی در فاصله صحیح قرارگرفتن با اثر هنری»؛ اینجا جای صحیح اشاره به نسبتی است که منتقد بدلیل جایگاهی که گرفته این امکان را می یابد اثر فیک و اورجینال را تشخیص بدهد و آنچه این جسارت را به او می دهد همان جای صحیح ایستادن اوست! خدا هم که داور واقعی زیستن ما است، ویژگی اش را از طریق تعریف نوعی جایگاه معلق نسبت به ما تعریف کرده، اینکه همه جا هست و هیچ کجا نیست! همین پارادوکس نامرئی شدن جای ایستادن او بعنوان منتقد با ما بعنوان اثر هنری است که پرراز و رمز ترین پدیده عالم را که همان خدا باشد را در ذهن بشر فراساخته است.

برگردیم بخودمان، نظر خودم و زبان منتقد در مقابل اثر هنری را اگر بخواهم موجز اینجا بیان کنم:

رویکردی اجتماعی، سیاسی و فلسفی است و این سه عرصه نه جدا از هم، شبیه چیزیکه در دانشگاه به شکل منفک آموزش می دهند، دقیقاً برعکس؛ آنچنان پیچیده بهم که نتوان از هم جدایشان کرد. چرا؟ چون پیوند گره وار آنها جهان انتزاع را که زبان اثر هنری است می تواند رازگشایی کند. چون یک زبان بنهایی کفاف رمزگشایی اثر هنری را نمی دهد، بایست رازها و رمزها را به زبان وابسته چنان گره زد که نتوان به راحتی جدایشان کرد، و این زبان بایست به مثال خود اثر هنری متزلزل، خلاق، شلاقی (نه رام شده)، و در حرکت و جریان باشد چون بمحض ایستایی، تبدیل به حجم همان واقعیتهای می شود که اثر هنری از آن قبلا گریخته و برای همین گریز، به اثر هنری تبدیل شده است، وگرنه همان حجم یا اشیاء و اسباب اثاثیه بازار می شد!

در این پست می خواهم به یک مجموعه اثر تجسمی حجم-مفهومی یک دوست و هنرمند (به پیمانها) بپردازم، اینجا هر لکنتی هست، نه از نقد بمعنایی که مطرح شد که از منتقد آن که من باشم است.

ساده ترین تعریف از مجموعه در حال بررسی، این است که «آزاده حسینی با روزنامه کار فرمالیستی می کند». خود این گزاره می تواند یک تیتیر خبری باشد، اما چیزی که یک گزاره را به خبر تبدیل می کند، وجود یک «رخداد» بیرون آن گزاره است، یا همان چیزیکه محتوا را با وقوع یک رخداد، تبدیل به ضرورت روز می کند، ... میخواهم نکته ای بگویم، اثر هنری رخدادی است برای گزاره نقد، در حقیقت اثر هنری با وقوع خودش، نقد را از درون پیله در می آورد و حقیقت خودش را از طریق نقد، چون شاهد به جان ما می ریزد.

روزنامه های مجاله شده، فرم داده شده، رنگ شده، نماینده چه رخدادی است؟ و چه نقدی را از خویش در نسبت صحیح برون میریزد؟

این روزنامه ها در حقیقت بازمانده های نوعی کشف و ماجراجویی هستند آنهم درون نوعی درک از استحاله شدن در زمان، روزنامه که قرار بود انعکاس رخداد باشد و با ثبت رخدادهای در حال وقوع، به گزاره های ذهنی معنا ببخشد، شد خودش سپاه چاله ای برای فرومکیدن رخداد و زمان! ...

حالا این روزنامه ها که فرم فرمالیستی دارند، دیگر انتزاعی نیستند چون جای خالی اجساد که گورشان با حروف سربی یا تاییی از قبل در آنجا کنده شده (بخوانید نوشته شده) خودنمایی می کند، رد رخدادهایی که دیگر نیستند اما اثراتشان بر زیستن ما ادامه دارد.

پس برای من لحظه ناب هنری این آثار نه وقتی انتزاع خودشان را روی دیوار یا زمین در قالب فرم های ایستا به رخ می کشند، که پروسه ساخت شان یا همان ماجراجویی است. همان کارگاه و روزنامه های ورق شده و چسب، و یک دل امیدوار که از میان تیتراها زمان دفورمه شده را به توان چند می کند، تا شبیه لباس خونی شسته شده آخرین خون آبه ها از آن فرو بچکد... با دفورمگی آنها نوعی خلاص شدگی از یک احساس گناه دیرین فرو می ریزد، چون هگل بود که می گفت «روزنامه، کتاب مقدس (انجیل) دوران تجدد است»

و احساس تقصیر شاید تنها پیام هر دو کتاب! کارگاه ساخت این آثار و خطاهای هنرمند بخشی از روند ساخت این احساس گناه هستند، گناه و خطای بشری که درون نوعی فرمالیسم-روزنامه ای می رود که معنا شود! اما معنا همیشه از مظره خودش برون می ریزد، ذات معنا در فراروی است، وگرنه معنا نبود و معما بود! معما حلقه ای بسته است بمحض پاسخ فرو می ریزد اما معنا، یک جواب ندارد و دادن جواب به آن ریختن نفت روی آتش است... حالا وقتی روزنامه فرمیک بشکل نهایی و چند پکیج مفهومی ارائه میشوند باعث می شود معنای خودش را از حرکت درون یک استحاله زمانی و مسئولیت دادن به احساس تقصیر (بجای آنان که نیستند) فراروی معنا به معمابودگی تقلیل پیدا می کند،

شاید به همین دلیل بود که لئوناردو داوینچی فقط یک اثر هنری خود را تمام کرد! و آن همات لبخند ژکوند بود چون هنرمند با انجام یک اثر، حس آن را چنان افراطی ادامه می دهد و چون ترکیبی جنون وار به همه جا فرا می کشد، بهمین دلیل بسیاری وسط یک کار، مشغول کار بعدی می شوند، این گروه به اندازه ای که جایی در تاریخ هنر اشغال نمی کنند، اگر کم اثر ارائه کنند شاهکار خواهد بود چون بالاخره همینکه تمام شده یعنی توانسته از جنون «اثر نیمه تمام یک اثر کاملا تمام است» جان بدر ببرد!

چون ما با ایده آلیسم لئوناردو فاصله داریم، شاید بتوان گفت این آثار تمام شده اند تا نمایش داده شوند اما تمام شدن برای چنین ماجراجویی بی معنی است، چون ایده اثر با نمایش یکی لو می رود، چیزی که مجموعه را تبدیل به مجموعه می کند ادامه موضوع مشترک درون-مجموعه و در ضمن ایجاد یک تمایز با بقیه عضوهای مجموعه از طریق نسبت با بیرون-مجموعه است. از دیالکتیک و برخورد تنش آمیز میان موضوعات درون-بیرون یک مجموعه تبدیل به تضاد درونی در ذهن مخاطب و سبب فکر کردن او می شود در غیر اینصورت او تماشاچی منفعل و با سردستی ترین برداشت شخصی باقی می ماند، درحالیکه همانطوریکه بیان شد اثر هنری رخداد است برای برداشت و نقدهای درونی ما، و وجودش بایست نوعی انقلاب مفهومی را در مخاطب منجر شود، و با خواب رفتگی در برداشت شخصی، منافات دارد.

روزنامه ها فرم می گیرند تا بعنوان هنر دکوراتیو دکور یک هتل شوند؟ تا سوال ایجاد کنند که آیا اینها همان روزنامه معمولی هستند؟ یا تا در دود سیگار چون ماهی های دود داده شده، یادآور سراب در بیابان و ماهی های مرده! یا نه، این روزنامه ها پروسه آزاد شدن ورق ها از منگنه و صحافی کارخانه انتشارند، و حالا در دستان یک آرتیست بشکل هنر-تجربی، (شبیه آوانگاردیسم) میخواهند بیاد بیاورند چه بودند و چه شدند؟! آزاده حسینی بعنوان هنرمند حتما دلایلی دارد اما هر کدام را که برگزیند بایست خط پایان و فرم ارائه با سیالیت فهم خودش از موضوع کار، در نسبت مستقیم باشد. بنوعی، بتوان از ورق های آزاد شده، آزادی و فرم و شکستن های بعدی را الهام گرفت تا آزادی شبیه آن ورق ها اینجا، دوباره در شکلی جدیدتر منگنه نشده باشد.

پایان

علی شیرزبان